در تاریخ ۰۵ مهر ۱۴۰۴
مقصد اول اصول فقه (1404-1405)

جلسه 8

بسم الله الرحمن الرحیم

برای دانلود متن درس کلیک کنید

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین. اللّٰهُمَّ کُن لولیِّک الحُجةِ بن الحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیهِ وَ عَلی آبائهِ فی هذهِ السّاعةِ، وَ فی کُلّ ساعَة وَلیّا وَ حافظاً وقائِداً وَ ناصِراً وَ دَلیلاً وَ عَیناً حَتّی تُسکِنَهُ اَرضَکَ طَوعاً وَ تُمَتّعَهُ فیها طَویلاً. اللّٰهُمَّ صَلّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاهْدِنا لِمَا اخْتُلِفَ فِیهِ مِنَ الْحَقّ بِإِذْنِكَ، إِنَّكَ تَهْدِی مَنْ تَشَاءُ إِلیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ.

بحث اخلاق
وَ کَذٰلِكَ جَعَلْنٰاکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی اَلنّٰاسِ وَ یَکُونَ اَلرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً ...﴿البقرة، ۱۴۳﴾
و همان‌گونه [که شما را به راه راست هدایت کردیم] شما را امتی میانه [و معتدل و پیراسته از افراط و تفریط] قرار دادیم تا [در ایمان، عمل، درستی و راستی] بر مردم گواه باشید و پیامبر هم گواه بر شما باشد.

مباحثی که به عنوان اخلاق ارائه می‌شود، اتفاقی انتخاب نمی‌شود؛ بلکه معمولا بر اساس مطلبی است که با آن مواجه می شوم. هم در قرآن کریم و هم در روایات ـ از نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه و آله)، از امام کاظم (علیه السلام) و سایر ائمه (علیهم السلام)ـ درباره مفهوم «عدالت» سخن به میان آمده است. از عدالت گاه با عنوان «اعتدال» یاد می‌شود. رمز خاتمیت اسلام همین اعتدالش است. تا جایی که در قرآن کریم آمده است که ما شما را امت معتدل قرار دادیم، «لِتَکُونُوا شُهَدٰاءَ عَلَی اَلنّٰاسِ»، نه «علی المؤمنین». کلمه ناس حاکی از جاودانگی و جهانی بودن دارد.
ما هزاران بار در نماز گفته‌ایم «اِهْدِنَا اَلصِّرٰاطَ اَلْمُسْتَقِیمَ» ﴿الفاتحة، ۶﴾. بارزترین ویژگی صراط در این آیه، اعتدال آن است. در مقابل آن غلو و افراط و جریان تقصیر و تفریط قرار دارد. هر چقدر از اعتدال ستایش شده است، از این دو نکوهش شده است. در طول تاریخ هر جریانی، دیگری را به افراط و تفریط متهم می‌کرده است. به عنوان نمونه هموار مدرسه قم و بغداد یکدیگر را به غلو و تقصیر متهم می کردند.
در روایت هم تعبیر به «خیر الامور اوسطها» شده است. الامور جمع محلّی به ال است. (از امام کاظم علیه السلام با لفظ «اوسط» و از پیامبر مکرم صلی الله علیه و آله، با لفظ «اوساط»نقل شده است).
روشن است که ما در کبرای این نکته مناقشه نداریم اما در تطبیق بر صغری اختلاف پیش می‌آید. ما بیش از هر کسی نیاز به موعظه داریم. مرشد درون ـ که عقل و وجدان انسان است ـ بهترین واعظ است. اینجا اتحاد واعظ و متّعظ رخ می‌دهد. آنچه مهم است، تشخیص مصداق است. هرگز اهل مدرسه قم خود را مقصر نمی‌دانستند، بلکه خود را معتدل می‌دانستند؛ این مدرسه بغداد بود که ایشان را متهم به تقصیر می‌کرد. و بالعکس، مدرسه بغداد خود را غالی نمی‌دانست. گاهی یک گناه تبعات زیادی به دنبال دارد؛ چه خون‌هایی که بابت این اتهامات ریخته شده است؛ چه عِرض و آبروهایی که پایمال شده است؛ چه حرمت ها که هتک شده است.
برخی اگر از یک جریانی خوششان بیاید، دیگر هیچ حد و مرزی نمی‌شناسند. شخصی در خانه مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی منبر رفت. خواست از ایشان مدحی کند. گفت اگر بگویم «آیت الله» که خیلی‌ها شریک هستند. اگر «آیت الله العظمی» بگویم باز هم مدعی بسیار است. برای همین گفت «اللهُ العلماء»! برخی مثل شیخ استاد ما، وحید خراسانی در جوانی در منزل مرحوم

سید ابوالحسن اصفهانی منبر رفت. ایشان در مدح صاحب مجلس گفت «پیر غلام امام زمان». گاهی وقتی در مقام مدح و ستایش فراموش می شود که قرآن به ما فرموده است: «وَ لاٰ تَقْفُ مٰا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤٰادَ كُلُّ أُولٰئِكَ كٰانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً» ﴿الإسراء، ۳۶﴾.

یک بار کسی این‌چنین مدح می‌کند و یک بار آن‌چنان! هرگز دانشجویان مقدماتی شیمی درباره دانشمندان شیمی اظهار نظر نمی‌کنند و بین آنها مقایسه نمی‌کنند. اما ما این‌طور نیستیم. چند روز پیش دیدم طلبه‌ای درباره یک استادی خوشش آمده بود. در وصف ایشان مبالغه‌های زیادی کرده بود. اما یک جا گفته بود: «اگر ایشان فقیه است، در عجبم دیگران را چه بنامم»! این چه تعبیری است؟ چرا با تعریف از کسی، دیگران را تحقیر می‌کنیم؟ این کار چه مجوزی دارد؟ این ها نماد غلوّ است.

بسیاری از ستایش ها تحقیر دیگران و دیگر نهادها است. گاهی دو حوزه با هم مقایسه می‌شوند. گاهی دو مقطع از یک جریان مقایسه می‌شوند، مثلاً حوزه قم و نجف. مثلا گفته می شود که حوزه نجف مجاور امیرالمومنین علیه السلام است، یا این که عمدتا به فقه و اصول مشغول اند؛ اما گاهی کاملا حوزه قم تحقیر می شود. چه لزومی دارد که برای تعریف از حوزه نجف، حوزه قم تحقیر شود؟ آن هم تحقیری از روی بی‌خبری و بی‌اطلاعی. خداوند متعال ما را با شرب خمر، سرقت، قمار و امور منافی عفت امتحان نمی‌کند. شاید هم به صورت نادر یک طلبه ای مرتکب شود اما عموما با همین قضاوت‌های یک‌جانبه، با همین تحقیرها، با همین غلوها امتحان می‌کند. مثلاً می‌بینیم که می‌گویند «همه فلاسفه یا عرفا فاسق، فاجر و کافرند»! ما چگونه می توانیم کسی که شهادت ثانیه را گفته است را کافر بدانیم؟ یا کسی که خبر واحد را می‌پذیرد اخبار را تقسیم می‌کند و هر کس این کار را کند، مرتد و کافر است! نمی‌دانیم یا دروسی که ما خواندیم با این افراد فرق می کند، یا قرآن ما با این افراد فرق می‌کند، یا چیز دیگر؟ چرا باید اینگونه قضاوت شود؟

حقیقتاً برای ما دعا کنید که در مرز اعتدال قرار بگیریم. واقعاً دعا کنید گرفتار غلو و تقصیر نشویم. این تعبیر «اِهْدِنَا اَلصِّرٰاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ» را در نماز چندبار تکرار کنیم. سعی کنیم آن را عمیقاً درک کنیم و آن را ببلعیم. اخیرا کتابی به عنوان «غالیان» منتشر شده که کتاب خوبی است.

سؤالات پیش از جلسه

یکی از راه‌حل‌های عویصه، «واجب تهیئی نفسی» بود. گفتیم که پشتیبان این وجوب قاعده ملازمه و درک عقل است. عقل می‌گوید اگر مقدمه انجام نشود، ذی‌المقدمه هم فوت می‌شود، پس ـ با جریان قاعده ملازمه ـ انجام این مقدمه واجب است.

سؤال این است که اگر این مقدمه وجوب نفسی داشته باشد، آیا امتثال آن ثواب و ترک آن عقاب دارد؟ چند نفر این سوال را مطرح کردند.

جواب: طبق این نگاه، اگرچه مقدمه وجوب شرعی نفسی دارد، اما انجام آن ثواب و ترک آن عقاب ندارد. اگر به سبب ترک مقدمه، ذی‌المقدمه فوت شود، به خاطر فوت آن عقاب می‌شود، نه به خاطر ترک مقدمه. ممکن است پرسیده شود، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ جواب این است که ثواب و عقاب دلیل می خواهد نه عدم آن. این واجب للغیر است و اصالتی ندارد. حکم عقل و ارتکاز عقلا نیز چنین است که ثواب و عقاب بر اساس ذی المقدمه است، نه مقدمه. بنابراین اگر به طور مثال شخص مستطیع مقدمات حج را ترک کند ولی هنگام فرا رسیدن زمان امتثال حج، راه بسته شود و امکان امتثال حج برداشته شود، گناهی بابت ترک مقدمات نوشته نمی‌شود. نهایتاً فرد متجری است.

تقسیم الواجب إلی النفسی و الغیری

البته گفتیم که این تقسیم به حسب وجوب است. تعبیر به واجب از باب "وصف به حال متعلّق" است. ما از سال گذشته وارد تقسیمات واجب شدیم. پیش از این به تقسیم واجب به معلق و منجز پرداختیم. در این تقسیم مناقشات بسیاری وجود داشت. اکنون وارد تقسیم واجب به نفسی و غیری می‌شویم. به این تقسیم اشکالی نشده است. همین حاکی از اهمیت این تقسیم است. در اینجا دو سوال وجود دارد: منشأ این تقسیم چیست؟ هر یک از اقسام چگونه تعریف می‌شود؟ این جلسه به این دو سوال می پردازیم.

منشا پیدایش تقسیم؛ تبعیت مولا از مصالح و مفاسد

وقتی مولا ـاعم از شارع یا موالی عرفیـ حکمی را جعل می‌کند، حتماً مصلحتی وجود دارد. این مصلحت یا در تحصیل مصلحت یا دفع مفسده پیشین است یا مصلحت در خود تکلیف است. دقت داشته باشید! مولا حتماً مصلحت را لحاظ می‌کند اما لزوماً احکام از مصلحت پیشین تبعیت نمی‌کنند. در برخی از احکام مصلحت تنها در جعل آنهاست. البته مشهور اغلب مصلحت را در متعلّق لحاظ می کنند. ما هم تا حدی قبول می کنیم(به فقه و عقل مراجعه کنید).
در این میان، اشاعره، تنها گروهی اند که می‌گویند خداوند از مصالح تبعیت نمی‌کند. بر مبنای ایشان این تقسیم مطرح نمی شود. ارموی در الحاصل من المحصول می‌گوید: «الافعال الالهیة لا تستهدف غرضاً».حتی نسبت به تکوین و خلق هم همین را می گویند. فخر رازی می‌گوید: «افعال الله تعالی منزهة عن الاستناد إلی علة». وی معتقد است که حتی هدفمند کردن هم افعال الهی را محدود می کند؛ در حالی که نباید خداوند را محدود کرد. لکن ما به این اندیشه معتقد نیستیم. ما خداوند را حکیم می دانیم. حکیم وصف اشتقاقی است نه این که همچون گفته ابن حزم حکیم اسم علم برای خداوند باشد! اما ما معتقدیم که خداوند حقیقتاً حکیم است. هر حکیمی در هر فعلی مصلحتی دارد. یا مصلحت در خود آن فعل است یا اینکه این فعل مقدمه تحصیل مصلحت یا دفع مفسده می‌شود. اینجاست که این تقسیم به وجود می‌آید.

تعریف مشهور و اشکال آن

با توجه به مطلب پیشین، مشهور در تعریف آن گفته‌اند: «ما أُمِر به لنفسه واجبٌ نفسی و ما أُمِر به لغیره واجب غیری».
نسبت به این تعریف اشکال شده است. آیا این تعریف جامعیت و مانعیت دارد؟ به قول قدما، آیا عکسش (جامعیت) و طردش (مانعیت) صحیح است یا اشکال دارد؟ مثال نقض تعریف واجب نفسی این است که شما وجوب نماز را نفسی می‌دانید اما به خاطر مصلحتی همچون «قربان کلّ تقی»، «تنهی عن الفحشاء و المنکر» و مانند آن جعل شده است. وجوب روزه را نفسی می‌دانید اما به خاطر مصلحتی دیگر همچون «لعلّکم تتّقون» است. نه فقط این دو، بلکه همه احکام ـبه جز معرفة الله که غایتی جز خودش ندارد‌ـ همگی غیری می‌شود. غایت همه تکالیف معرفت الله است. «وَ مٰا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ» ﴿الذاریات،56﴾؛ در روایت آمده است: «اي: ليعرفون». پس این تعریف فقط شامل معرفة الله می شود ولا غیر! لذا اشکال شده است که تعریف ارائه شده از واجب نفسی جامع افراد نیست. به تبع، در نقد واجب غیری هم گفته شده که این تعریف اغلب واجبات نفسی را شامل می‌شود؛ زیرا اغلب عبادت نفسی نخواهند شد و در غیری قرار می گیرند. پس تعریف واجب غیری مانع اغیار نیست.

عدول از تعریف مشهور

لذا برخی تلاش کردند تا از این تعریف مشهور عدول کنند و تعریف سخت‌تری ارائه کردند! به عنوان نمونه شیخ انصاری در مطارح الانظار فرموده است: «إن الواجب الغیری ما أُمِر به للتوصّل إلی واجب آخر».مشکل تعریف مشهور این بود که واجب نفسی شامل اغلب واجبات نمی شد؛ اما این تعریف شامل نماز و روزه و امر به معروف و... می‌شود، «و النفسی ما لم یکن کذلک»؛ یعنی امر به آن به خاطر خودش شده است. نماز اگرچه مشتمل بر مصالحی است اما برای چیز دیگری واجب نشده است. با آوردن کلمه «واجب» تلاش کرده است تا مشکل حل شود.
مرحوم آخوند هم فرموده است: «و حیث کان طلب شیء و إیجابه لا یکاد یکون بلا داع، فإن کان الداعی فیه هو التوصّل به إلی واجب لا یکاد التوصّل بدونه إلیه لتوقّفه علیه فالواجب غیریّ، و إلاّ فهو نفسیّ». این همان بیان شیخ است، اما پیچیده‌سازی شده است! البته ما به ایشان ارادت داریم ولی متاسفانه عبارت پیچیده شده است.
تا اینجا ما به دو سؤالی که گفتیم پرداختیم. منشا تقسیم را گفتیم، تعریف مشهور را ارائه کردیم. در ادامه اشکال تعریف مشهور بیان شده و تعریف سایر بزرگان ذکر شد. إن شاء الله فردا به ارائه تعریفی جامع می‌پردازیم.
الحمد لله رب العالمین